



درس شانزدهم، اسب طلایی





درس شانزدهم

اسب طلایی



باز هم برنده شد!

تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خط پایان رسید.

هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»

احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است!

تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!

نام فشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!

خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.



احسان با دوچرخه‌اش به در خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.

– «سلام حمید، اسب من دو روز در خدمت شما!»

هیجان زده شدم.

– «برای چی؟»

– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدت پیش

تو باشد، یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»

خدا حافظی کرد و رفت.

چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخند زنان گفت:

«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را

بیاور.»

با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.

– «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»



هیجان زده چرخ جلویش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.
مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده
کنی. اگر دوچرخه‌اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»

صبح پنجشنبه ...

... «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»

جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.

تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.

... «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»

... «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»

رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای که آن را به دیگران هم بدهی؟»

با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»

رضا لبخندی زد.





«شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»

عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم. مادرم پنجره را باز کرد: «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را برایش ببر.» «بعد از شام می‌برم!» مادرم با تعجب نگاهم کرد. «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم



شاید فکر می کرد کاش چند
روز دیگر دوچرخه دستش
بود و با آن بازی می کرد و یا
فکر می کرد کاش دوچرخه
مال خودش بود و تصمیم
گرفت که دوچرخه را به
احسان برگرداند

برایم بگو

حمید به چه چیزی فکر می کرد و چه تصمیمی گرفت؟

تدبیر کنیم

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش باز گردانید.

سوره ی نساء، آیه ی ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می توانیم به این آیه عمل کنیم؟

از امانت یا وسیله ای که قرض گرفتیم به خوبی نگهداری کنیم.
مراقب باشیم آسیب نبیند. اگر اشتباهات آسیب دید حتما آن اشکال را برطرف کنیم و اگر نشد مثل همان را برایش تهیه کنیم.
به دیگران مثلا خواهر و برادر خود ندهیم چون فقط دوست ما آن را به خود ما امانت داده است.
طبق قراری که گذاشتیم و به موقع آن امانت را سالم به صاحبش برگردانیم.



- فکر می‌کنید، کدام یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟
- وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند. ✖
- ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت. ✖
- سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند. ✖
- مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند. ✔
- لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد. ✖

ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟

باید مثل همان را برایش تهیه کنیم و به صاحبش برگردانیم و اگر نشد با عذرخواهی و شرمندگی برابری آن جنس، خسارت نقدی اش را به او برگردانیم.





بازی، شادی

خانم معلم ما دانش آموزان کلاس را به گروه های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه ها بازی پیام رسانی را اجرا می کند. او به سمت من می آید؛ خم می شود و جمله ای* را آهسته در گوشم می گوید. سپس می ایستد و می گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می شود!»

بازی گوشی تلفن که بسیار زیبا و هیجانی است و دقت، قدرت شنوایی و تمرکز را بالا می برد

گفت و گو کنید

بین ضرب المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت داری» چه ارتباطی وجود دارد؟

ما باید از حرفی که کسی نزد ما می گوید مانند جنسی که به ما امانت داده می شود به خوبی نگه داری کنیم و آن را جایی بازگو نکنیم و اگر ضرورتی بر بیان آن بود با اجازه آن فرد گفته و آن را کم و زیاد نکنیم.

ضرب المثل

یک کلاغ و چهل کلاغ



خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش بازگردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌طور که قرض گرفته‌ام،
به او بازگردانم.
کمکم کن تا ...

* جمله‌ی انتخاب شده، بیش از هفت کلمه داشته باشد.

خدایا کمکم کن تا:
به خوبی از امانت دیگران
مراقبت کنم و من نیز به راحتی
وسایل خودم را به دیگران
قرض و امانت بدهم.